

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال دوم، دوره جدید، شماره یک، دی‌ماه ۱۳۸۹

جلوه های پایداری، در کلام حکیم صبر و ادیب بیداری (ابوالفتح بستی)*

دکتر محمد باقر حسینی
دانشیار دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

شعر و ادب فارسی یکی از غنی ترین ادبیات جهان است که در زمینه های حکمت، اندرز، اخلاق و بطورکلی، هر آن چه مربوط به امور اخلاقی و معنوی انسانها می شود، آثار ارزنده وانبوهی را برای جامعه بشری به ارمغان نهاده است. تألیفات و مقالات گوناگون در زمینه های یادشده، خود گویای این واقعیت است که نه تنها پیشگامان گذشته ایران زمین، حق مطلب را بخوبی ادا کرده اند؛ بلکه خردمندان و فرزندان امروز ادب فارسی نیز، در جهت معرفی این آثار به مشتاقان ادب، از هیچ کوششی فروگذاری نکرده اند. و بدین سبب است که ما در صدد بررسی و گشایش مجدد آثار اندیشمندان کهن خویش، که به پارسی نگاشته‌اند، نبوده و نیستیم. اما متأسفانه به دلایل متعدد، از جمله عوامل فرهنگی و سیاسی، ما کمتر به آثار پارسیان عرب گوی و عرب سرای پرداخته ایم، که پا به پای ادیبان وطن - اگر چه نه از جهت کمیت - به پیش رفته اند و آثار گرانباری را برای بشریت به ارمغان نهاده اند. ما در این مقاله، به بررسی یکی از حکیمان متعدد ادب خراسان و نویسنده ی مخصوص و مورد وثوق سبکتکین و پسرش محمود، که صداقت، صبر و پایداری وی در برابر فساد دربار غزنوی، بویژه چاپلوسان درگاه، حذف او را از حلقه ی قدرت و تبعید دائم به دیار غربت در پی داشت و سرانجام نیز به مرگ وی منتهی شد، می پردازیم و حکمت، راستی و بردباری را از کلام این حکیم وارسته و پیشگام صحنه خرد و مقاومت، که در ادب عربی چون چراغی فروزان پیوسته می درخشد، از نظر می گذرانیم.

واژگان کلیدی

بستی، شعرعربی، حکمت، مقاومت

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۷/۱۵ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۸۹/۱۰/۲۵

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: Hosseinismb@yahoo.com

۱- مقدمه

بدون تردید، ایران، بخصوص خراسان بزرگ، در دو قرن سوم و چهارم، شاهد یکی از شکوفاترین و درخشان ترین اعصار خود در زمینه های شعر و نثر عربی بوده است. فراوانی آثار ادبی در این دوره به حدی است که ذکر نام اشخاص و آثار ایشان را، کتابی قطور لازم است. اشاره ثعالبی، باخرزی و عتبی به گروهی از آنان، این ادعای ما را به خوبی اثبات می کند. یکی از این ادیبان بزرگ و فرزانه ی این خطه، که سالهایی را نیز، در خدمت امرای سیستان و غزنه به خدمت مشغول بود، ابوالفتح بستنی است (درباره وی رک: الثعالبی، یتیمه الدهر، ج ۴: ۳۴۵-۳۸۳؛ عوفی، محمد، ۱۳۳۵ش: ۶۳؛ ابن خلکان، ۱۹۷۰م، ج ۱: ۶۰ و ۴۵۴؛ رشید یوسف عطاء الله، ۱۹۸۰م، ج ۱: ۲۹۱؛ الزرکلی، خیرالدین، ۱۹۵۴م، ج ۵: ۱۴۴؛ مدرس تبریزی، محمد علی، ۱۳۳۵ش، ج ۱: ۱۶۸) او در دو زمینه نظم و نثر فارسی و عربی، سرآمد عصر خویش بشمار می آمد. وی به سال ۳۳۰ هجری در بست سیستان، واقع در میان هرات و غزنه، بدنیا آمد. قرائن نشان می دهد که او در همان شهر، آموزشهای علمی و دینی آن عصر را فرا گرفت و سپس به شغل معلمی کودکان برگزیده شد. و از آنجایی که در حرفه ی نویسندگی نیز، به مهارت کافی رسیده بود، به دبیری بایتوز، حاکم بست در آمد و تا سقوط حکومت وی بدست سبکتکین، بنیانگذار سلسله غزنویان، در خدمت او باقی ماند. عوفی، ارزش بستنی را به حدی بزرگ می داند که وقتی از فتح بست یاد می کند، در باره ی او نیز، چنین می گوید: « چون امیر ناصر الدین سبکتکین، آن شهر را بگشاد و آن مملکت را مستخلص و مستصفی کرد، از صفای آن فتح، ابوالفتح بود.» (عوفی، ۱۳۳۵: ۲۴)

اما، بدست آوردن دل بستنی، که سالیان درازی را در خدمت صادقانه «بایتوز» سپری کرده بود، امری آسان نبود. از طرفی، سعایت های اطرافیان سبکتکین در باره ی او نیز، مزید بر علت شده بود که پیوند او را با امیر جدید بسی مشکل تر می ساخت. بدین جهت بود که در آغاز، با ظرافت و درایتی که در خور خردمند ادیب و حکیمی چون او بود، از خدمت امیر، موقتا سر باز زد. وی خود از این ماجرا چنین یاد می کند: «لَمَّا اسْتَخْدَمَنِي الْأَمِيرُ سُبُكْتَكِينُ وَأَحْلَنِي مَحَلَّ الثَّقَةِ الْأَمِينِ عِنْدَهُ فِي مَهْمَاتِ شَأْنِهِ وَ أَسْرَارِ دِيْوَانِهِ، وَ كَانَ بَايْتُوْزُ بَعْدُ حَيًّا وَ حَسَادِي يَلُوونَ السِّنْتَهُمْ بِالْقَدْحِ فِيَّ، وَ الْجَرَحَ لِمَوْضِعِ الثَّقَةِ بِي لِيًّا، أَشْفَقْتُ لِقُرْبِ الْعَهْدِ بِالْإِخْتِيَارِ مِنْ أَنْ يُعَلَّقَ بِقَلْبِهِ شَيْءٌ مِنْ تِلْكَ الْأَقْوَالِ وَ يُقَرَّطَسَ عَرْضَ الْقَبُولِ بَعْضُ تِلْكَ النَّبَالِ؛ فَحَضَرْتُهُ ذَاتَ يَوْمٍ وَ قُلْتُ: إِنَّ هِمَّةَ مِثْلِي مِنْ أَرْبَابِ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ لَا تَرْتَقِي إِلَيَّ أَكْثَرَ مِمَّا رَأَيْتُ»

الأمیر أهلاً له من إختصاصه و إستخلاقه و تقریبه و ترتیبه و إختیاره لمهمات أسراره، غیر أن حداته عهدی بخدمته من كنت به موسوماً و إهتمام الأمير بنقض ما بقى من شغله یفتضیاننی أن أستأذنه للإعتزال إلى بعض أطراف مملكته ريثما یستقر له هذا الأمر فی نصابه فیکون ما آتیه من هذه الخدمة أسلم من التهمة و أقرب إلى السداد، و أبعد من كید الحساد. فارتاح لما سمعه، و أوقعه من حیث الإحماد موقعه...» (التعالی، ۱۹۸۳، ج ۴: ۳۴۶)

ترجمه عبارات: «هنگامی که سبکتکین مرا به خدمت گرفت و منزلت امین مورد اعتماد را در امور مهم و اسرار دیوانش به من داد، در حالی که بابتوز هنوز زنده بود و سخن چینان، زبانشان را در عیب جویی من به خاطر جایگاه مورد اطمینانی که بدست آورده بودم، به حرکت در آورده بودند. از آن جایی که هنوز مدت زیادی از آزمودن من نگذشته بود، نگران آن بودم که گفتار ایشان در او اثر کند و برخی از تیرهای حسد مقبول او افتد. پس روزی به حضورش رفتم و به وی گفتم: به واقع که همت و توان ارباب هنری چون من، بیشتر از آنچه که امیر مرا از جهت اختصاص دادن به خویش و نزدیک گردانیدن و تثبیت موقعیت من نزد خود و قرار دادن اسرار مهم به من شایسته آن می داند، نمی تواند باشد؛ جز آن که زمانی طولانی از خدمت من به کسی که منتسب بدویم (بابتوز)، نمی گذرد و توجه ویژه امیر به پاره کردن باقیمانده ریسمان حکومتش (شکست کامل بابتوز)، اقتضا می کند که تقاضای کناره گیری از کار کرده، رهسپار سرزمینی دیگر از مملکت امیر شوم، تا تا امر امیر به تمامی انجام پذیرد و خدمات من نیز، از تهمت بیشتر، مصون بماند و تأثیر و کار آیی آن بیشتر گردد و از مکر و حيله سخن چینان حسود، بدور ماند. امیر از گفتار من راحتی خاطر یافت و آن را مقبول و پسندیده دانست...»

این چنین بود که بستی به خدمت سبکتکین در آمد و تا مرگ او در دارالینشاء وی به چاکری مشغول بود. و محمود نیز، پس از پدر همان شغل نویسندگی را بدو محول ساخت و تا سالهای پایانی قرن چهارم در کنار او بدان حرفه اشتغال داشت و سپس، به دلایلی که کم و بیش بر ما پوشیده است، از درگاه وی رانده شد و در اوزگند ماوراء النهر، ناخواسته اقامت گزید و در همان جا در غربت به سال ۴۰۰ هجری از دنیا رفت. (همان: ۳۴۶) اما ابوالفداء به اشتباه، سال وفات وی را ۳۶۳ هجری اعلام نموده. (ر.ک: ابوالفداء، بی تا، ج ۱۱: ۲۷۸)

شاید این پرسش ذهن خواننده را به خود مشغول دارد که: چرا این ادیب حکیم، که همه ایام حیات سبکتکین را در رکاب او بود، با فرزندش نتوانست کنار آید و تن دادن به تنهایی و پذیرش تبعید در غربت و فقر را بر آسایش و آرامش در کنار او را ترجیح داد و در نهایت نیز، بر سر حفظ ارزش های انسانی و اعتقادی و پایداری در برابر کژی ها و ناراستی ها، جان خویش از کف بداد؟ پیش از آنکه به سؤال پاسخ دهیم، نخست با استناد به سخنان خود این حکیم خردمند و همچنین، کلام

۷۴ / جلوه های پایداری، در کلام حکیم صبر و ادیب بیداری (ابوالفتح بُستی)

دوست مخلص وی، ثعالبی، او را، هرچند اندک، به خواننده معرفی می کنیم. آنگاه با پرداختن به تفاوت‌های عملکرد این دو امیر مشهور غزنوی، خواننده احتمالاً خود به پاسخ خواهد رسید.

۲- بُستی؛ ادیب نامور

ابوالفتح، آن چنان که آثارش نشان می دهد، ادیبی توانا و راز داری با وفا بود. قدرت او در نویسندگی بحدی بود که ثعالبی، پیشوای ادب عربی در خراسان و یار همیشه آشنای این چهره ی درخشان، آن را در کنار توانایی رأی و اندیشه والای او، مهمترین عامل در گزینش وی توسط امیر غزنوی جهت نویسندگی دربار بشمار می آورد «فکان إختياره ذلك أحد ما استدل به ذلك الأمير على رأيه و تدبيره و رزائته و درجه به إلی محله و مكانته...» (الثعالبی، ۱۹۸۳: ۳۴۷)

ترجمه عبارت: و یکی از دلایل گزینش ابوالفتح توسط سبکتکین، آن بود که وی به رأی، تدبیر و ثبات و استقامت خرد او استدلال می کرد و (بدین سبب) او را در جایگاه و موقعیت شایسته اش قرار داد.

و او خود نیز، که به این توان، قدرت و مهارت خویش واقف بوده، در موارد متعدد بدان اشاره نموده است. از جمله؛

إِذَا أَحْسَسْتَ فِي لَفْظِي فُتُوراً وَ خَطِّي وَ الْبَلَاغَةَ وَ الْبَيَانَ
فَلَا تَرْتَبِ بِفَهْمِي، إِنْ رَقَصِي عَلَيَّ مِقْدَارِ إِيْقَاعِ الزَّمَانِ

(همان: ۳۷۴)

ترجمه ابیات: اگر در الفاظ، خط، بلاغت و بیانم سستی و ضعف ملاحظه کردی، در فهم و آگاهیم تردید مکن؛ زیرا رقص من، متناسب و در حد و اندازه ی حرکات و آهنگ زمان است.

حسن آوازه این ادیب اندیشمند، به قدری در میان ادبای خراسان، بلکه جهان اسلام، پیچیده بود که ثعالبی پیش از آن که موفق به دیدارش شود، اشتیاق خویش را از ملاقات با او پنهان نمی دارد و از نخستین دیدار، چنین یاد می کند: «مَا أَرَاهُ فَأَرْوِيهِ، وَ الْحِظُّهُ، وَ أَسْأَلُ اللَّهَ بَقَاءَهُ، حَتَّى أُرْزَقَ لِقَاءَهُ وَ أَتَمَّنِّي قُرْبَهُ، كَمَا تَتَمَّنِّي الْجَنَّةُ وَ إِنْ لَمْ يَتَقَدَّمْ لَهَا الرُّؤْيَى، حَتَّى وَافَقَتِ الْأُمْنِيَّةُ حُكْمَ الْقَدْرِ وَ طَلَعَ عَلَيَّ بِنِسَابِ بَرِّ طُلُوعِ الْقَمَرِ، فَزَادَ الْعَيْنَ عَلَى الْأَثَرِ، وَ الْإِخْتِيَارَ عَلَى الْخَبَرِ، وَ رَأَيْتُهُ يَعْرِفُ فِي الْأَدَبِ مِنَ الْبَحْرِ وَ كَأَنَّمَا يُوحَى إِلَيْهِ فِي النَّظْمِ وَ النُّشْرِ، مَعَ ضَرْبِهِ فِي سَائِرِ الْعُلُومِ بِالسَّهْمِ الْفَائِزِ وَ أَخَذَهُ مِنْهَا بِالْحِظِّ الْوَافِرِ...» (همان: ۳۴۵)

ترجمه عبارات: من او را ندیده بودم تا از وی روایت کنم و دیدگانم به چهره ی او نیفتاده بود تا گفتارش را به ذهن سپارم. از پروردگار خواهان طول عمر اویم تا به دیدارش نایل گردم و آرزومند آنم که در کنار او باشم، همان گونه که بهشت خواهان دیدار اوست؛ هر چند که دیدارش برای بهشت هنوز میسر نگشته (در قید حیات است). تا آن که قضا و قدر با آرزوهایم همراه و همیار شد و ستاره اش چون طلوع ماه، در نیشابور درخشیدن گرفت و با اثر و شمایل خویش، بر بینایی و روشنایی چشمانم افزود و آزمونش، آگاهی ها و شنیده هایم در باره ی او را بیشتر نمود. او را دیدم که از دریای ادب توشه برمی گیرد؛ گویی در نظم و نثر، بدو الهام می شود، با آن که در دیگر علوم نیز، دستی دارد و از همه ی آنها بهره ی کافی برده است...

و عوفی نیز، که بیش از دو قرن پس از بستنی در همان بخارا به دنیا آمد، آنجا که بدین شاعر می پردازد، از اشعار پارسی و عربی وی یاد میکند و می گوید که هر دو دیوان اشعار فارسی و عربی او را دیده است. و را در ادب می ستاید، چنین می گوید: «اشعار تازی او که در لطافت از آب زلال و در سلاست از باد شمال حکایت می کند، مدون است و عرصه ی فضائل بدان مزین. و او را دو دیوان است زبان به دو زبان؛ یکی تازی و دیگری پارسی. و من هر دو را دیده ام؛ اما در این بلاد چون دیوان شعر پارسی او موجود نیست، ...» (عوفی، ۱۳۳۵: ۶۳) و در دیگر جا، دو بیت از ابوشکور بلخی را نقل می کند که بُستی آن ها را به عربی باز گردانده است. از دور به دیدار تو اندر نگریستم مجروح شد آن چهره ی پر حسن و ملاححت وز غمزه ی تو، خسته شد آزرده دل م وین حکم قضایی است: جراحی به جراحی (همان: ۲۵۹)

و برگردان آن را به عربی چنین آورده است.

رَمَيْتِكَ عَنِ حُكْمِ الْقَضَاءِ بِنَظْرَةٍ وَ مَا لِي عَنِ حُكْمِ الْقَضَاءِ مَنَاصُ
فَلَمَّا جَرَحْتُ الْخَدَّ مِنْكُمْ بِمُقَلَّتِي جَرَحْتُ فُوَادِي وَالْجُرُوحُ قِصَاصُ

(بستی، ۱۹۸۰: ۲۷۰)

اما این ویژگی ها، تنها عامل حضور وی در درگاه سلاطین نمی توانست باشد؛ بلکه نداشتن جاه طلبی و وجود خصلت راز داری، که لازمه همراهان و چاکران دربار است، از دیگر امتیازات او بود که سبب استمرار خدمات وی در چنان مناصبی شد. او خود در همین ارتباط می گوید:

إِذَا خَدَمْتَ الْمُلُوكَ، فَالْبَسِ مِنْ التَّوَقِّي أَعَزَّ مَلْبَسِ
وَكُنْ إِذَا مَا دَخَلْتَ أَعْمَى وَكُنْ إِذَا مَا خَرَجْتَ أُخْرَسَ

(التعالی، احسن ماسمعت: ۱۳۴ و بستی، ۱۹۸۰: ۲۶۶)

۷۶ / جلوه های پایداری، در کلام حکیم صبر و ادیب پایداری (ابوالفتح بُستی)

ترجمه ابیات: هر گاه قصد خدمت پادشاهان را نمودی، محکم ترین لباس پرهیز را بر تن کن. آن گاه که وارد درگاه ایشان شدی کور؛ و زمانی که از آن جا خارج گشتی لال شو. و از بی توجهی او به مناصب و مراتب حکومتی همین بس که، وقتی می شنود دیگران او را شایسته حکمروایی ولایت بست می دانند و دعوت بدان می کنند، پاسخ می دهد:

حَرَضُونِي عَلَى وَزَارَةِ بُسْتٍ وَ رَأَوْهَا مِنْ أَعْظَمِ الدَّرَجَاتِ
قُلْتُ لَا أَشْتَهِي وَزَارَةَ بُسْتٍ إِنِّي لَمْ أُمِلِّ بَعْضَ حَيَاتِي

(الثعالبي، اللطائف و الظرائف: ۲۸ و بستی، ۱۹۸۰: ۳۳۲)

ترجمه ابیات: مرا به پذیرش وزارت بست ترغیب کردند؛ چرا که آن را بهترین پست و مقام می دانند. به ایشان گفتم: من شیفته و علاقمند به آن نیستم؛ زیرا من از زندگی خود سیر نگشته ام. و چون او، خود را از آن رقابت کنار می کشد، می شنود که طالبان حریص، در صدد رسیدن بدانند. بدین سبب، او نیز، ایشان را با ابیاتی اینگونه مورد شماتت قرار می دهد.

أَكْتَابَ بُسْتٍ! كَمْ تَنَاجُزُكُمْ عَلَى وَزَارَةَ بُسْتٍ وَ هِيَ سُخْنَةٌ عَيْنِ
وَ خُفُّ حُنَيْنٍ فَوْقَ مَا تَطْلُبُونَهُ فَكَمْ بَيْنَكُمْ يَا قَوْمُ حَرْبُ حُنَيْنِ

(الثعالبي، ۱۹۸۳، ج ۴: ۳۷۱ و بستی، ۱۹۸۰: ۳۲۰)

ترجمه ابیات: ای کاتبان بست! تا کی بر سر وزارت بست که مایه ی سوزش دیدگان است، با یکدیگر به درگیری مشغولید؟! کفش کهنه ی حنین ارزشمندتر از آن است که شما به دنبال آنید. پس ای مردم، تا کی می خواهید به این درگیری ادامه دهید؟!

او بدنبال آرامشی بود که بتواند در سایه آن و به دور از غوغاهای سیاسی و دغل بازی های سیاستمداران قدرتمند، بر دانش، عزت و شرف و مناعت طبع خویش، بیش از پیش بیفزاید

قَدْ جَمَعَ اللَّهُ لِي أَرْبَعًا فِيهِنَّ عِزِّي وَ حُسْنُ حَالِي
بَلَاغُ عِلْمٍ، مَسَاغُ شَرْبٍ رَفَاعُ عَيْشٍ، فَرَاغُ بَالِ

(العتبي، ۱۳۷۴: ۳۹۷)

ترجمه ابیات: خداوند چهار چیز را در من یکجا گرد آورده، که عزت و خوشی ام بدان ها بستگی دارد: کسب دانش، نوشیدنی گوارا، آسایش و فراخی زندگی و راحتی و آسودگی خاطر.

۳- بستی؛ شاعر کرامت نفس

از دیگر امتیازات ویژه ابوالفتح، که نشان از کرامت نفس و مناعت والای طبع او می‌کند، این است که وی هرگز هنر خویش را در خدمت امیال خویش قرار نداد. به نانی حلال بسنده نمود و شرف و انسانیت خویش را به ثمن بخش نفروخت.

رَضِيَتْ بِعَيْشِ كَفَافٍ حَلَالٍ وَ بَعْتُ الْمُدَامَ بِمَاءِ زُلَالٍ
فَمَنْ يَكُ يَحْلُو لَهُ مَا يُصِيبُ حَرَامًا، فَإِنَّ حَلَالِي حَلَالِي

(الثعالبي، ۱۹۸۳: ۳۹۷ و البستی، ۱۹۸۰: ۳۰۰)

ترجمه ابیات: من به خوراکی حلال که در حد کفاف باشد، بسنده می‌کنم و آب گوارا را بر شراب ناب ترجیح می‌دهم. هر کس مال حرامی را که به دست آورده، شیرین و گوارا می‌شمارد؛ اما من مال حلال خود را، گوارا و از آن خویش می‌دانم.

او حیثیت و آبروی خویش را فدای نیازهای مادی نمود. او، با پنهان نگه داشتن نیازهای بحق خود، شرافت و عظمت معنوی خویش را در میان خبرگان دانش، ادب و هنر ایران زمین، به اوج رسانید.

دَعْنِي، فَلَنْ أُخْلِقَ دِيْبَا جَتِي وَ لَسْتُ أَبْدِي لِلْوَرَى حَاجَتِي
عَلَيَّ أَنْ أُلْزَمَ بَيْتِي وَ أَنْ أَرْضَى بِمَا يَحْضُرُ مِنْ بَاجَتِي
مَنْزَلَتِي يَحْفَظُهَا مَنْزِلِي وَ بَاجَتِي تَحْفَظُ دِيْبَا جَتِي

(الثعالبي، ۱۹۸۳: ۳۹۸)

ترجمه ابیات: مرا رها کن که من آبرو و حیثیت خود را لکه دار نمی‌کنم و نیازم را برای دیگران آشکار نمی‌سازم. در خانه ام می‌مانم و بدان چه از آن من است، راضی و خشنودم. سرای و مسکنم، منزلت و جایگاهم را پاک و سالم نگه می‌دارد و دسترنجم، آبرویم را حفظ می‌کند.

حتی فقر و تنهایی او در واپسین روزهای حیات وی نیز، نتوانست او را به وادی کرنش و ذلت کشاند تا با چنگ انداختن به دامان سیاست بازان مزور و لب به یستایش ایشان گشودن، نیاز خویش برآورد.

لَئِنْ تَنَقَّلْتُ مِنْ دَارِ أَلْسِي دَارَ وَ صِرْتُ بَعْدَ ثَوَاءِ رَهْنِ أَسْفَارِ
فَالْحُرُّ حُرٌّ عَزِيزُ النَّفْسِ حَيْثُ تَرَّ وَالشَّمْسُ فِي كُلِّ بَرَجٍ ذَاتُ أَنْوَارِ

(الثعالبي، اللطائف و الظرائف: ۱۸۶ و بستی، ۱۹۸۰: ۲۶۰)

ترجمه ابیات: اگر از جایی به جایی دیگر نقل مکان کردم و پس از آن که در یک جا استقرار یافته بودم، مجبور به کوچ‌ها و سفرهای متعدد گشتم، (بدانید که) آزاده در هر جا که باشد شریف النفس و منبع الطبع است؛ همان گونه که خورشید در هر موقعیتی قرار گیرد، درخشان است و نور افشانی می‌کند.

۴- اجتناب از هجو و مدح برای رسیدن به مناصب اجتماعی او، بر خلاف دیگر ادیبان هم عصر خویش، چون خوارزمی و بدیع الزمان همدانی، هنر خود را قربانی مدح و هجو دیگران برای رسیدن به موقعیت اجتماعی-سیاسی و یا درآمد بیشتر ننمود و به حدی از سلامت نفس و مناعت طبع برخوردار بود که هر گاه رفتار، کردار و گفتار انسانی، رنجش خاطر او را سبب می شد، بدون آن که مستقیماً نیش قلم خویش را متوجه او سازد و زبان به هجو و نکوهش وی گشاید، گروه های متصف بدان ویژگی را مخاطب قرار می داد تا مخاطب واقعی کلامش را کمتر بیازارد و بیشتر به فکر و اندیشه وادارد.

مَنْ مُبْلِغُ الْأَشْرَارِ عَنِّي أَنِّي مَادَامَ لِي حَسٌّ وَعِرْقٌ يَنْبِضُ
أَقْلِيهِمْ طَرًّا لِأَنِّي ضِدَّهُمْ وَالضُّدُّ لِلضُّدِّ الْمُنَافِرُ مُبْغِضٌ
فَإِذَا رَأَوْنِي مُقْبِلًا فَلْيَعْلَمُوا أَنِّي بَوَّجِهَ الْجِدِّ عَنْهُمْ مُعْرِضٌ

(التعالی، ۱۹۸۳، ج ۴: ۳۷۵ و البستی، ۱۹۸۰: ۲۷۱)

ترجمه ابیات: چه کسی از جانب من این پیام را به اشرا می رساند: که تا زمانی که من زنده ام و خون در رگ هایم به حرکت درمی آید، از آنان خشمگینم؛ زیرا من مخالف ایشانم و انسان مخالف، طبیعی است که از دشمن و مخالف خویش در خشم و غضب باشد. اگر خیال می کنند که من بدانها راغب و گرایش دارم، بدانند که (چنین نیست؛ بلکه) من حقیقتاً از آنان بیزارم. البته فراموش نکنیم که مورد بالا، ممکن است اشاره به برخی از رجال دربار غزنوی نیز، بوده باشد، که امکان اعتراض مستقیم به آن ها برایش میسر نبود. و درست به همین سبب است که تاریخ، به عوامل و اسباب اخراج و تبعید او به درستی نپرداخته و ما نویسنده ی ناقدی را سراغ نداریم که جزئیات واقعه را، مورد موشکافی دقیق قرار داده باشد. بنا بر این، چنین احتمال می رود، که وقتی او از دغل بازی های روزگار شکایت می کند، مقصود وی افراد مشخصی باشند که از یک سو، جزء بزرگان و شیوخ دار الحکومه به شمار می آمدند و از دیگر سو، هم ایشان بودند که اسباب سعایت وی را نزد سلطان و اخراج او را از دربار، فراهم نمودند

صَبْرًا عَلَى الدَّهْرِ الْخَوُونِ وَ رَيْبِهِ يَا نَفْسُ كَيْلًا تَبْتَلِي بِكَلَابِهِ
وَ إِذَا صَبَرْتَ عَلَى إِسَاءَةِ ظَالِمٍ لَا تَنْدَمِي؛ فَتَوَابُهُ بِكَ، لَا بِهِ

(التعالی، اللطائف و الطرائف: ۱۶)

ترجمه ابیات: ای نفس، در برابر روزگار دغل کار و حوادث آن شکبیا باش، تا به سختی هایش دچار نشوی؛ هر گاه، بر کارهای ناروای ستم پیشه گان: بر و شکیبایی نمودی، پشیمان مشو؛ زیرا پادش عملت، از آن خودت خواهد بود، نه از آن ستمگر..

۵- بُستی؛ مظهر وفاداری

اما، به واقع چه عواملی سبب شد تا چنین فرزانه ی اندیشمندی، که مخلصانه با سلاح قلم، به حمایت از ولی نعمت خود، یعنی بایتوز، به پا خاسته بود و تا آخرین لحظات حیات سیاسی او وفادارانه در کنارش باقی ماند، زمانی مورد توجه سلطان قاهر غزنوی - سبکتکین - قرار می گیرد و به اردوی او می پیوندد و زمانی دپگر، خشم فرزند وی را برمی انگیزد و نه تنها به حیات سیاسی، بلکه به حیات طبیعی خود نیز، پایان می دهد و خویشتن را قربانی ارزش های والای بشری می کند و انسان های بی شماری را ازدانش، افکار، هنر و تجربیات ارزشمند خود، برای همیشه محروم می سازد؟! آیا همان گونه که اشارت رفت، حسودان مغرض، راه را بر او بستند[۱]، یا عوامل دیگری هم در این مصیبت وارد شده بر او، نقش داشتند. برای پاسخ به این پرسش، نخست لازم می آید اندکی با ویژگی های بارز ابوالفتح آشنا شویم و موقعیت جدید و ثانوی او را در دربار غزنوی و میان رقبای قدرتمند و کینه توز، که حضور وی را مایه ی ضعف و احیانا حذف خود می پنداشتند، مورد بررسی قرار دهیم؛ سپس ایستادگی و پایداری شجاعانه و درعین حال، مظلومانه ی او را در برابر سلطانی از نظر بگذرانیم که نه تنها سلاطین و قدرتمندان جبار آن عصر، در برابر او خاضع و خاشع بودند و حتی جرأت و شهامت تعرض به کاروانهای رعیت او را در سرزمین خود نیز نداشتند. (طوسی، ۱۳۴۸: ۹۴-۱۰۵) بلکه در میان مسلمانان، بویژه رعیت خویش، به عنوان رهبر مسلمین جهان و منجی بشریت از دست قدرت های خودکامه ی کفر و شرک و الحاد شناخته شده بود. پس روشن و واضح است که نتیجه و عاقبت مقاومت یک انسان بی سلاح در برابر چنین جبار خود مداری که هیچ قدرت جهانی را توان بازخواست او نبود، چه می توانست باشد. اهمیت این امر، زمانی بر ما بیشتر روشن می شود، که بدانیم او به نقاط ضعفی از سلطان اشاره می کند که هر لحظه ممکن است تقدس کاذب وی را در میان رعیت، از میان بردارد و سبب آن شود که آنان از اطرافش پراکنده گردند؛ امری که هیچ رهبر فریبکار متظاهر به دینی را، خوشایند نباشد.

إِذَا غَدَا الْمَلِكُ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلًا فَاحْكُمُ عَلَيَّ مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْخَرَبِ
أَمَا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَائِبَةً لَمَّا غَدَا بُرْجُ نَجْمِ اللَّهْوِ وَالطَّرَبِ
(بستی، ۱۹۸۰: ۲۲۵ و العتبی، ۱۳۷۴: ۲۴۵)

ترجمه ابیات: هر گاه پادشاهی به سرگرمی های خویش پردازد، یقین بدان که مملکت و سرزمین او ویران و نابود خواهد شد. مگر نمی بینی که خورشید وقتی در برج میزان (مهر ماه) قرار گیرد، به سمت سقوط پیش می رود (متماثل به سمت افق می گردد).

البته از آن جایی که شاعر مستقیماً به محمود اشاره نکرده است، ممکن است خواننده را به تردید وادارد که مقصود وی شاید جمله ی سلاطین با چنان ویژگی هایی باشند؛ اما وقتی به اعمال این به ظاهر «غازی اسلام» که در خفا بدان دست می یازید بنگریم، تردید مخاطب به حداقل خواهد رسید.

«سلطان محمود، همه شب با خاصگیان و ندیمان خویش شراب خورده بود و بامداد صبح کرده. علی نوشتگین و محمد عربی، که سپاهسالاران محمود بودند، در آن مجلس حاضر بودند و همه شب بیدار بودند، با محمود شراب خورده. چون روز به چاشتگاه رسید، علی نوشتگین را سر گران گشت و رنج بیداری و افراط شراب بر او اثر کرد. دستوری خواست تا با خانه خویش رود. «محمود گفت: «صواب نیست روز روشن بدین حال، چنین مست بروی. هم اینجا اندر حجره بیاسای تا نماز دیگر؛ آنگاه به هشیاری برو؛ که اگر بدین حال تَرَت محتسب اندر بازار ببیند، بگیرد و حد زند و آبروی تو ریخته شود و دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفتن.» علی نوشتگین، سپهسالار پنجاه هزار سوار بود. شجاع و مبارز وقت خویش بود. او را با هزار مرد نهاده بودند. در وهم او نگذشت که محتسب این معنی در دل یارد اندیشیدن. نستوهی و ستیهنگی کرد که: «البته بروم». محمود گفت: «تو به دانی؛ یله کنید تا برود.» علی نوشتگین بر نشست با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران و روی به خانه خویش نهاد. قضا را محتسب در میان بازار پیش آمد با صد مرد سوار و پیاده. چون علی نوشتگین را چنان مست بدید، بفرمود تا از اسپش فرو کشیدند و خود از اسپ فرود آمد و بفرمود تا یکی بر سرش نشست و یکی بر پایست خویش چهل چوب بزدش و به دست خویش چهل چوب بزدش بی محابا، چنانکه زمین را به دندان می گرفت و حاشیت و لشکرش می نگریستند. هیچ کس زهره آن نداشت که زبان بجنانند. و آن محتسب خادمی ترک بود پیر و

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی) سال دوم؛ دوره جدید؛ شماره یک؛ دی ماه ۱۳۸۹ / ۸۱

محتشم، و حقه‌های خدمت داشت. چون برفت، علی نوشتگین را به خانه بردند و همه راه میگفت: «هر که فرمان سلطان نبرد، حال او همچون حال من باشد.»

۶- بستی؛ شاعر دلداده حق

روز دیگر، چون علی نوشتگین به خدمت رفت، سلطان گفت: «چون رستی از محتسب؟» علی نوشتگین پشت برهنه کرد و به محمود نمود شاخ شاخ گشته؛ و محمود بخندید و گفت: «توبه کن تا هرگز مست از خانه بیرون نروی.» (طوسی، ۱۳۴۸: ۶۴)

بستی، ضمن آن که اصولاً انسانی صادق، امین و با وفا بود، اعتقاد و ایمان راسخ او به اسلام، از عمده عواملی به شمار می آمد، که پای فشرده‌گی او را بر خصال یاد شده، بیشتر مینمود. شاید بتوان اوج ایمان و دلدادگی او را به حق، در ابیات زیر ملاحظه کرد، آن جا که می گوید:

مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللَّهِ فِي طَلَبِ فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجَزٌ وَ خِذْلَانٌ
كُلُّ الذُّنُوبِ فَإِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُهَا إِنْ شِيعَ الْمَرْءُ إِخْلَاصٌ وَ إِيْمَانٌ
وَ كُلُّ كَسْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يُجْبِرُهُ وَ مَا لِكَسْرِ قَنَآةِ الْوَالِدِينَ جُبْرَانٌ

(التعالی، ۱۴۸: ۱۹۹۰-۱۵۲ و البستی، ۱۹۸۰: ۳۱۴)

ترجمه ابیات: هر کس به غیر خدا استعانت جوید، یاور او جز ذلت و شکست نخواهد بود. هر گناهی، اگر آدمی از روی اخلاص و ایمان توبه کند، خداوند آن را می بخشد. و هر شکست و آسیب دیدگی را خداوند جبران می کند و عوض می دهد؛ اما آسیب دیدگی سلاح دین را هرگز جبرانی نیست.

بنابراین، طبیعی است اگر او را در آغاز امر محمود، که هنوز اهداف جهان گشائیش بر وی روشن نشده بود، هم چون ایام پدرش، همراه و هم گامی مخلص می یابیم، که مدعی است نظام امور مملکت، جز در دستان توانای او سامان نگیرد.

بَسِيفِ الدَّوْلَةِ اتَّسَقَتْ أُمُورٌ رَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النَّظَامِ
سَمًا وَ حَمَى بَنِي سَامٍ وَ حَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَ حَامٍ

(العتبی، ۱۳۷۴: ۱۰۸ و البستی، ۱۹۸۰: ۳۰۵)

ترجمه ابیات: امور نظام اجتماع، کم ما شاهد به هم ریختگی و بی سامانی آن بودیم، با دستان سیف الدوله (محمود)، به سامان رسید. او، فرزندان سام و حام (سفید و سیاه) را به بزرگی و منزلت رسانید. پس هیچ بزرگ مرتبه و پشتیبانی چون او را نتوان یافت.

اما به مرور زمان، که شاعر با اهداف پشت پرده ی سلطان در تجاوزهای مکرر به همسایگان، بویژه سرزمین پهناور و ثروتمند هندوستان آشنا شد و دانست که حمایت از اسلام، تنها شعاری بیش نیست، اعتراض و مخالفت خویش را، با زبان اندرز و با یاری از استعارات و کنایاتی که می توانست از خشم او بکاهد، علنی و آشکار ساخت و او را چنین مورد خطاب قرار داد.

أَلَا أبلغُ السُّلْطَانَ عَنِّي نَصِيحَةَ يُشَبِّعُهَا وُدٌّ وَرَأْيٌ مُحَنِّكٌ
تَجَاوَزَتْ أَوْجَ الشَّمْسِ عِزًّا وَرَفْعَةً وَذَلَّتْ قَسْرًا كُلَّ مَنْ تَمَلَّكُوا
فَمَا حَرَكَاتٌ مُتَعَبَاتٌ تُدِيمُهَا تَأَنُّ، فَأَوْجُ الشَّمْسِ لَا يَتَحَرَّكُ

(العتبی، ۱۳۷۴: ۲۷۸)

ترجمه ابیات: هان، از من این اندرزی، که صداقت، دوستی و آزموذگی همراه آن است، برسان: از بلندای قله ی خورشید عزت و شوکت گذشتی و همه ی شاهان را با قهر و قدرت، راو و مطیع خویش ساختی؛ پس این حرکات رنج افزا از بهر چیست؟! بس کن؛ که از اوج خورشید فراتر، جایی نیست.

۷- بُستی و استقبال از خطر

چگونه سلطانی، که همه ی ممالک آن عهد مقهور قدرت او شده بودند و زیر دستانش، با ستایش های خویش او را به مرتبه ی خدایی رسانده اند، می تواند گوش به اندرزهای دون پایه ی حقیری دهد، که با اندک اشاره ای از سوی وی، به عدم بدل خواهد شد؟! با وجود این، او خطر می کند و در اظهار سخن حق، از مرگ نمی هراسد و بیمی به خود راه نمی دهد. (الثعالبی، ۱۹۸۳، ج ۴: ۳۷۶)

يَا قَوْمُ أَرَعُونِي أَسْمَاعَكُمْ حَتَّى أُوَدِّي وَأَجِبَ الْفَرَضِ
أَشْهَدُ حَقًّا أَنَّ سُلْطَانَكُمْ لَيْسَ بِظُلِّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ

(الثعالبی، ۱۹۸۳، ج ۴: ۳۷۶)

ترجمه ابیات: ای قوم! گوش هایتان را به من سپارید تا تکلیفم را نسبت به شما ادا کنم؛ به حق، گواهی می دهم که پادشاه شما، سایه ی خدا بر روی زمین نیست.

اگر او خود، ناظر آثار و تبعات چاکری در دربار سلاطین نبود و اجرت و پاداش خدمات صادقانه، خالصانه و طاقت فرسا، خالصانه و صادقانه اش تلخ کامی، حرمان و فقر دردناک نمی بود، هرگز دیگران را از به ظاهر چنین مزایایی، پرهیز نمی داد.

يَا مَنْ يَرَى خَدَمَةَ السُّلْطَانِ عُدَّتَهُ مَا أَرَشُ كَدَكَ إِلَّا الْكَدَّ وَالنَّدَمُ
 دَعِ الْمُلُوكَ؛ فَخَيْرٌ مِنْ وُجُودِكَ مَا تَرْجُوهُ عِنْدَهُمُ الْجِرْمَانَ وَالْعَدَمُ
 إِنِّي أَرَى صَاحِبَ السُّلْطَانِ فِي ظُلْمٍ مَا مِثْلُهُنَّ إِذَا قَاسَ الْفَتَى ظُلْمُ
 فَجَسْمُهُ تَعَبٌ وَالنَّفْسُ خَائِفَةٌ وَعَرَضُهُ عُرْضَةٌ وَالذِّينُ مُنْثَلِمٌ

(بستی، ۱۹۸۰: ۳۰۶ و الثعالبی، ۱۹۸۳: ۲۳)

ترجمه ابیات: ای کسی که خدمت به سلطان ار دستاویزی برای خود به شمار می آوری، نتیجه و دیه ی رنج های تو، جز زحمت و پشیمانی نخواهد بود. از شاهان درگذر؛ که بهترین خواسته ای که نزد ایشان خواهی یافت، فقر و محرومیت است. من معاشر و همراه سلطان را در ظلمت و تاریکی مضاعف می بینم، که اگر آدمی آن تاریکی ها را با همانند آن بسنجد، مثل آن را نیابد. معاشر و هم نشین پادشاه، جسمش همیشه خسته و جاننش خائف و ترسان، آبرویش و دینش، در معرض آسیب و خطر است.

هرچند ما نباید نقش ابو العباس اسفراینی [۲] وزیر سلطان محمود را نیز، که امور داخلی مملکت به دستان او اداره می شد، در عزل و تبعید وی اندک بشماریم و یا از یاد ببریم؛ آن جا که می گوید:

عُزِلْتُ وَ لَمْ أُذِنَبْ وَ لَمْ أَكُ جَانِبًا وَ هَذَا لِإِنصَافِ الْوَزِيرِ خِلَافُ
 حُدِفْتُ وَ غَيْرِي مُثَبَّتٌ فِي مَكَانِهِ كَأَنِّي نُونُ الْجَمْعِ حِينَ يُضَافُ

(بستی، ۱۹۸۰: ۲۷۹ و الثعالبی، ۱۹۸۳: ۱۶۲ و الثعالبی، خاص الخاص: ۶۸)

ترجمه ابیات: مرا از مقامم برکنار کردند، در حالی که نه خطایی مرتکب گشتم و نه جنایتی از من سر زده است و این از عدالت و اتصاف وزیر بدور است. مرا کنار گذاشتند و نادیده گرفتند؛ اما دیگری هنوز در پست خویش باقی است؛ گویی من «نون جمع» اسمی بودم که مضافش قرار داده بودند.

و در دیگری نیز، که بر همین معنی سروده است، ضمن آن که به عزل و اخراج غیر منصفانه ی خود اشاره می کند، نشان می دهد که وی هنوز روانه ی تبعید گاه خود نشده بود. شاید او هنوز امید آن داشت که سلطان، روزی به ارزش واقعی: صداقت و درستی او پی برد و از خطای ناکرده اش درگذرد و وی را مورد الطاف خویش قرار دهد.

دُهَيْبٌ فِي نُصْرَةِ أَيَّامِكُمْ بِالْعَزْلِ؛ وَ الْعَزْلُ أَحْوَالُ الْأَزْلِ
 أُدْرِجْتُ فِي أَتْنَاءِ نَسْيَانِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَلْفُ الْوَصْلِ

(الثعالبی، ۱۹۸۳: ۱۶۲)

ترجمه ابیات: به هنگامی که شما زندگی را با خوشی سپری می کردید، من به مصیبت اخراج و برکناری دچار گشتم؛ و برکناری از شغل، شدت و سختی برای آدمی همراه دارد. در آن زمان که شما مرا به فراموشی سپرده بودید، من چون "الف وصل" بودم، که در میان دیگر کلمات به حساب نمی آید.

و زمانی که از عدالت و انصاف وزیر، نا امید می شود و حيله های حسودان تنگ نظر را در او بی اثر و غیر قابل تغییر می یابد، زبان به نکوهش و نفرین می گشاید و به پایان ذلت بار وی، که سال ها بعد بدان دچار شد، بشارتش می دهد.

قُلْتُ لَمَّا عَدَوْتَ صَدْرًا وَأَضْحَى زُمْرُ النَّاسِ وَأَفِيدِينَ عَلَيْكَ
لَا رَعَى اللَّهُ مِنْ رَعَاكَ وَأَعْلَى فَوْقَ أَيْدِي بَنِي الْمَعَالِي يَدِيكَ
فَلَقَدْ ذَلَّ مَنْ أَفَادَكَ عِزًّا وَ لَقَدْ زَلَّ مَنْ أَزَلَّ إِلَيْكَ

(همان، نثر النظم و حل العقد: ۱۳۷)

ترجمه ابیات: بامدادانی که پیش از همه به مجلس وارد شدی و مردم، در چاشتگاه گروه گروه، به حضورت شرفیاب می شدند، من (با خود) گفتم: خداوند سامان نبخشد امور کسی را کهترا مقام بخشید و بر دیگران برتری داد. کسی که ترا عزت دهد، خود خوار و ذلیل گردد و آن که یاریت نماید، خود فرو افتد و سقوط کند.

۸- بُستی؛ اعتراض و زندان

فریادها و اعتراضهای مکرر او در برابر خودکامه گی های افسار گسیخته ی دربار، در نهایت وی را روانه ی زندان و تبعید نمود. هرچند تجربیات سیاسی و آموزه های دینی و تاریخی، به وی اموخته بود که حکومت های خود مدار، پایدار و برقرار نمی مانند و به عواقب سوء اعمال خویش گرفتار خواهند شد و او نیز از فقر، غربت و تنهایی رهایی خواهد یافت؛ اما چنین نشد و اجل مهلتش نداد تا پایان دردناک و اندوه بار فرزندان محمود را نظاره گر باشد. به آخرین سروده های او گوش می سپاریم که در روزگاران تبعید، امیدوارانه، بر زبان رانده و به ذهن اوراق سپید تاریخ سپرده است.

حُبْسْتُ؛ فَمِنْ بَعْدِ الْكُسُوفِ تَبَلُّجٌ تَضِيءُ بِهِ الْآفَاقُ كَالْبَدْرِ وَالشَّمْسِ
فَلَا تَعْتَقِدِ الْمَجَالِسَ هَمًّا وَ وَحْشَةً فَقَبْلَكَ قَدَمًا كَانَ يُوسُفُ فِي الْحَبْسِ

(بستی، ۱۹۸۰م: ۲۶۶ و الثعالبی، اللطائف و الظرائف: ۲۶۶)

ترجمه ابیات: مرا به زندان افکندند؛ اما پس از هر نهم شدنی، درخششی دوباره باشد، که سرزمین ها بدان روشنایی و نور گیرند؛ همان گونه که ماه و خورشید چنین شوند. گمان میر که زندان را جز اندوه، ترس و تنهایی حاصلی نباشد؛ چرا که پیش از تو، یوسف نیز، طعم زندان را چشیده بود.

دلایلی در دست است که بستی تا پایان بوده، حیات خویش، یا تأهل اختیار نکرده بود و یا اگر هم همسری، او را در کنار بوده. از نعمت فرزند برخوردار نشده. و شاید یکی از عواملی که به وی در کنار آزادگی، کرامت نفس، همت عالی و مناعت طبع، شجاعت و دلاوری و از خودگذشتگی بخشیده بود، همین رهایی وی از اسارت خانواده بود که به وی، در همه ی عرصه های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، آزادی عمل بخشیده بود و سبب شد که او هرگز سنگینی بار تأهل را بر دوش خویش احساس نکند، باری که در طول تاریخ، شیران بسیاری را به روبهان بدل ساخت و آنان را به ذلت و در یوزگی کشانید. بدین جهت است که او، نه تنها به داشتن فرزند افتخار نمی کند، بلکه کنایه های دیگران را که به فرزندان خویش می بالند و وجود آن ها را مایه ی مباهات خود به شمار می آورند، این چنین به سخره می گیرد و مردود می شمارد.

وَلَيْسَ لَهُ ذِكْرٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ نَسْلٌ وَقَوْلُونَ ذِكْرُ الْمَرْءِ يَحْيَا بِنَسْلِهِ
فَإِن فَاتْنَا نَسْلًا، فَإِنَّا بِهَا نَسْلٌ. فَقُلْتُ لَهُمْ: نَسْلِي بَدَائِعُ حِكْمَتِي

(بستی، ۱۹۸۰: ۲۹۸ و الثعالبی، همان: ۱۳۲)

ترجمه ابیات: می گویند یاد آدمی با نسل وی باقی می ماند و اگر او را نسل و فرزندی نباشد، یاد وی از میان برود. من در پاسخ ایشان گفتم: فرزندانم، همان گفتار حکمت آمیز و بی مانند من است، و اگر مرا نسلی نباشد، من به سخنان نغز و بدیع خود آرام گیرم. از دیگر شواهدی که نشان می دهد او به هنگام پیوستن به سبکتکین نیز، حیات خود را به مجرد سپری می نمود، فراغت بال و آرامش خاطری است که وی به هنگام اقامت در یکی از نواحی قندهار بدان اشاره کرده است. این اقامت که به تقاضای خودش و موافقت این امیر دوراندیش و جهت فرونشاندن آتش درون اطرافیان حسود و تنگ نظران و سخن چینان کینه توز دربار او ترتیب یافته بود، یکی از جذاب ترین خاطرات بستی است که ثعالبی، به نقل از عتبی، تصویری زیبا از آن ارائه داده است.

و أَشَارَ عَلِيٌّ بِنَاحِيَةِ الرَّحْجِ وَ حَكَمَنِي فِي أَرْضِهَا أَتَبَوُّا مِنْهَا حَيْثُ أَشَاءُ إِلَى أَنْ يَأْتِيَنِي الْإِسْتِدْعَاءُ؛ فَتَوَجَّهْتُ إِلَيْهَا فَارْغَ الْبَالِ، رَافِعَ الْعَيْشِ وَالْحَالِ، سَلِيمِ اللِّسَانِ وَ الْقَلَمِ، بَعِيدِ الْقَدَمِ مِنْ مَخَاضَاتِ التُّهْمِ... فَاسْتَطَبْتُ الْمَكَانَ وَ تَصَوَّرْتُ مِنْهُ الْجَنَانَ... وَ عَشْتُ سِنَةَ أَشْهُرٍ فِي أَنْعَمِ الْعَيْشِ وَ أَرْحَاهُ، وَ أَهْنَأُ شَرِبَ وَ أَمْرَاهُ إِلَى أَنْ أَتَانِي كِتَابُ الْأَمِيرِ فِي إِسْتِدْعَائِي إِلَى حَضْرَتِهِ بِتَبْجِيلٍ وَ تَأْمِيلٍ وَ تَرْتِيبٍ وَ تَرْحِيلٍ؛ فَهَضْتُ وَ حَظَيْتُ بِمَا حَظَيْتُ مِنْهَا إِلَى يَوْمِي هَذَا... (الثعالبی، ۱۹۸۳، ج ۴: ۳۴۶)

ترجمه عبارات: وی از من خواست که به سرزمین رخج (ولایت قندهار امروز) روم و هر جایی که مرا خوش آید، برای اقامت خویش برگزینم، تا آن گاه که فرمان مراجعت رسد. پس، من با خاطری آسوده و بدون دغدغه ی خاطر از جهت خوراک و معاش، با زبان و قلمی آزاد و به دور از هر افتزایی، رهسپار آن دیار شدم... آن سرزمین را نیکو شمردم و هم چون بهشتش یافتم... و مدت شش ماه در کمال آسایش و آرامش و با گواراترین آشامیدنی ها، در آن جا روزگار گذرانیدم؛ تا آن که فرمان امیر به من رسید مرا با احترام و دادن امید و آرزو و نوید مقام و مرتبه، به سوی خویش می خواند. و من نیز، اجابت فرمان نمودم و در جایگاه و منزلتی قرار گرفتم که تا امروز هم در آن قرار دارم و از آن بهره مندم.

۹- بُستی و مرگ

و سرانجام، این ادیب مصلح و شاعر بارع و حکیم اندیشمند مدبر، پس از سال ها حضور مخلصانه و خدمت صادقانه در کنار محمود و پدرش، در فقر، غربت و تنهایی، دیده از جهان فرو بست و ثعالبی، که به جایگاه ارزشمند او در ادب، حکمت و عرفان از نزدیک واقف بود، به سبب حضور پر قدرت و شکوه پرهیبت محمود و پسرش مسعود در نیشابور و هم چنین، ارتباط نزدیکی که با ایشان از طریق نصر، برادر سلطان داشت، هرگز نتوانست در حدی که او لایق آن بود، به وی بپردازد و از عوامل پشت پرده ای که سبب حذف ناجوانمردانه اش از همه ی فعالیت های اجتماعی، سیاسی و ادبی شد، سخن به میان آورد. اما او بیکار نشست و با آراستن بیشتر آثار خویش به زیور کلام وی و یاد آوری مستقیم و غیر مستقیم از مهارت و درایتش در لابلای سطور آنها، نه تنها خویشتن را از گذرگاه های پر خطر سیاست و رویارویی با خاندان غزنوی رهایی بخشید؛ بلکه به زیبایی از عهده ی تکلیفی که بر شانه اش سنگینی می کرد، بر آمد و با کلامی کوتاه و کلماتی گزیده، که به سادگی می توان به ناخشنودی و اندوه عمیقش از فقدان این حکیم فرزانه پی برد، او را این چنین بدرقه نمود و به تاریخ سپرد.

أَلَى أَنْ زَحَزَحَهُ الْقَضَاءُ عَنْ خِدْمَتِهِ، وَ نَبَذَهُ إِلَى دِيَارِ التُّرْكِ عَنْ غَيْرِ قَصْدِهِ وَ إِرَادَتِهِ؛ فَانْتَقَلَ بِهَا إِلَى جَوَارِ رَبِّهِ فِي سَنَةِ أَرْبَعِمِائَةٍ مِنَ الْهِجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ، عَلَى صَاحِبِهَا أَفْضَلِ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ. (الثعالبي، ۱۹۸۳: ۳۶۹)

ترجمه عبارات: تا آن که قضای الهی سبب شد که وی از خدمتگزاری درگاه سلطان باز ماند و او، وی را ناخواسته، به سرزمین ترکان-ظاهرا مقصود ماوراءالنهر است، تبعید نماید؛ و در همان جا نیز، به سال چهارصد هجری نبوی، که برترین درود و سلام خداوند بر او باد - به سوی پروردگارش شتافت.

و پایان سخن را با کلامی از او می آراییم که نگاه درونش را به جامعه ی آن روز خراسان نشان می دهد؛ جامعه ای که او بیش از دیگران، با بی وفایی، نفاق،

عدم آگاهی و قدرت پرستی آن در طول تاریخ، به ویژه پس از اسلام، که پیوسته از بازوان قدرتمند خلافت اموی و عباسی در سرکوبی فرزندان خویش به شمار می آمد [۳]، آشنا بود.

عَفَاءٌ عَلَىٰ هَذَا الزَّمَانِ؛ فَإِنَّهُ زَمَانٌ عُقُوقٌ لَا زَمَانٌ حُقُوقٌ
وَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ وَكُلُّ صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدِيقٍ
(بستی، ۱۹۸۰: ۲۸۵ و الثعالبی، ۱۹۸۳: ۳۶۹)

ترجمه ابیات: ای خاک بر سر این روزگار، چرا که این زمانه، نه زمان استیفای حقوق از دست رفته؛ بلکه زمانه ی بی وفایی، سرکشی و حرمان است. نه همراهان، ما را همراهند و نه، دوستان را صداقت و دوستی است.

نتیجه

ما، آن گاه که سخن از پایداری و مقاومت می شود، انسان هایی را در مقابل خود به نظاره می نشینیم، که با قلم و هنر، به دنبال رهایی سرزمین اشغال شده ی خود از دست بیگانگان اند و سال های عزیز حیات خویش را صرف نجات وطن می کنند و چه بسا بر سر این تعهد و وفاداری، جان نیز از کف می دهند. اما، پایداری و مقاومت را جنبه ی دیگری نیز هست، که مقابله ی با آن، بسیار خطرناک تر و طاقت فرساتر است و آن، زمانی است که دشمن در لباس دوست دلسوز و هموطن مؤمن و معتقد، هویدا گردد که هدفش جز اعتلای دین و استمرار شریعت نیست. در این جاست که ادیب متعهد، ناچار است در دو جبهه مبارزه کند؛ نخست باید با هیأت حاکمه ای روبرو گردد، که پایه های حکومتشان را بر فریب و ریا بنا کرده اند. و طبیعی است که مقصد غایی چنین حاکمانی، حفظ قدرت و کسب ثروت است. بنا بر این، عواقب چنین مقاومتی، خود به خود از پیش تعیین شده، است.

جبهه ی دیگر، که مبارزه با آن بسیار سخت تر و درد ناک تر از مورد نخست است، ایستادگی در برابر جهل و نا آگاهی رعیت است، که حکومت جبار مشروعیت خویش را از طریق گمراه ساختن آنان توسط دستگاه های تبلیغاتی انبوه و نیرومند خود به دست می آورد و آنان را چون چماقی - بلکه شمشیری آخته -

بر سر خردمندان و آزادگان قرار می دهد و بدین سان، بر عمر حکومت خودمدارانه اش می افزاید.

تاریخ، بارها به ما نشان داده است که پیشگامان خرد یک جامعه، توانسته اند با کمک از نفوذ کلام خویش، در دل دیکتاتورترین حاکمان اثر گذارند (ر.ک: روضات الجنات، ۱۳۳۹ ش، ۳۷؛ الطوسی، ۱۳۴۸: ۴۹، ۶۸ و ۷۱-۸۵...؛ اما، هرگز به یاد نداریم که ایشان بتوانند بت های ناشی از جهل درون رعیت عوام را از میان بردارند و آنان را در مسیر آگاهی، هدایت و عدالت رهنمون سازند. یکی از این بت ها، که فاصله ی زمانی هزار ساله نیز، نتوانسته نقش اسطوره ای او را در میان مسلمانان کم رنگ سازد، محمود غزنوی است که عوام، وی را نماینده ی خدا و حامی اسلام بر روی زمین می پنداشتند. بنا بر این، تصور این که کسی به خود جرأت اعتراض به کاستی ها و ناهنجاری های عهد وی را بدهد، امری بود بعید، بلکه ناممکن. و ابوالفتح بستی، یکی از رادمردان صحنه ی ادب، حکمت و عرفان و از اسطوره های میداین صبر، بردباری و مقاومت است، که یک تنه و بدون یار و سلاح، در برابر این قدرت افسار گسیخته و ریاکار ایستاد و نه فقط جایگاه اجتماعی و سیاسی خود را از کف بداد، بلکه با مقاومت مسؤولانه و دلاورانه اش، به حیات خویش نیز، پایان داد.

یادداشت ها

۱- ما، حتی اگر شیطنت خائن را هم در این واقعه عامل اصلی به شمار آوریم، این نمی تواند برای سلطان محمود عذر و بهانه ی مقبولی ایجاد کند؛ زیرا، کسی که از درون خانه ی خویش مطلع نباشد، چگونه از برون آگاهی یابد؟! و اردشیر، پادشاه ایران در این ارتباط سخنی دارد، که ذکر آن خالی از لطف نیست. او می گوید: هر سلطانی که توانایی آن ندارد که خاصگیان خویش را به صلاح آورد، می باید دانست که هرگز او عامّه و رعیت را به صلاح نتواند آورد (ر.ک: طوسی، نظام الملک، سیاست نامه: ۸۸)

۲- فضل ابن احمد اسفراینی، مکنی به ابوالعباس (ف. ۴۰۴)، در آغاز امر، کاتب فایق خاصه، از امرای سامانیان بود. سپس، هنگامی که سبکتکین قدرت را در

خراسان به دست آورد، وی به خدمت او در آمد. و به روزگار حکمروایی محمود نیز، به مدت ده سال وزارت وی را بر عهده داشت. بستی، شرارت و دناوت طبع او، که ماجرای غم انگیز ابوالفتح یکی از نتایج آن بود، سبب گردید که ستاره ی اقبال او هم به افول گراید و محمود به توصیه ی اطرافیان او را برکنار سازد. اشتغال سلطان به نبرد در هندوستان، فرصت مناسبی بود تا مخالفین و معاندین وزیر، او را در زندان، به شکنجه از پای درآورند و او نیز، به عاقبت اعمال خویش گرفتار گردید (ر.ک: معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۶: ۱۳۶۸).

۳- تاریخ، بارها به ما نشان داده است که خراسانیان، به جهت عدم آشنایی با اسرار خلفا، شاهان و امیران و هم چنین، نفاق دیرینه ای که سبب پیوند آنان به قدرت های برتر می شد، از عوامل عمده ای بودند که سلطه ی عرب و ترکان را قرن ها بر ملت خویش تحمیل نمودند (ر.ک: طوسی، ۱۳۴۸ش: ص ۱۵-۲۰ و دیگر صفحات)

کتابنامه

- ۱- ابن خلکان، ابوالعباس شمس الدین احمد بن ابی بکر (۱۹۷۰م) «وفیات الأعیان و أبناء الزمان» حقه احسان عباس، بیروت، دار الثقافة.
- ۲- ابوالفداء، اسماعیل بن عمر بن کنیر القرشی الدمشقی (بی تا) «البدایة و النهایة» مصر، مطبعة السعادة بجوار محفظة مصر.
- ۳- البستی، ابوالفتح علی بن محمد (۱۹۸۰م) «الديوان» حقه و جمع زیاداته الدكتور محمد مرسى الخولى، دار الأندلس للطباعة و النشر و التوزيع، ط ۱.
- ۴- الثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل (بی تا) «أحسن ما سمعت» شرحها و علق علیها: محمد ابراهیم سلیم، القاهرة، دار الطلائع للنشر و التوزيع و التصدير، ط ۱.
- ۵- الثعالبی، ابومنصور عبد الملک بن محمد (۱۹۸۳م) «التمثيل و المحاضرة» تحقیق عبدالفتاح محمد الجلو، الدار العربية للكتاب، ط ۱.
- ۶- الثعالبی، ابومنصور (بی تا) «خاص الخاص» قدم له حسن الأمين، بیروت، منشورات دار مكتبة الحياة، لا ط.

- ۷- الثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد (بی تا) «اللطائف و الظرائف» جمعه ابونصر المقدسی، قدّم له و أعد فهارسه؛ عبد الرحیم یوسف الجمل، جامعة القاهرة، مكتبة الآداب، ط ۱.
- ۸- الثعالبی، ابو منصور عبد الملک (۱۹۹۰م) «نثرالنظم و حل العقد» تحقیق احمد عبد الفتاح تمام، بیروت، مؤسسة الكتب الثقافية، ط ۱.
- ۹- الثعالبی، ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسماعیل (۱۹۸۳م) «یتیمه الدهر فی محاسن أهل العصر» شرح و تحقیق الدكتور محمد قمیحة (۱۹۸۳م) «دار الكتب العلمية» بیروت، دارالکتب العلمیه، ط ۱.
- ۱۰- شید یوسف عطاء الله، (۱۹۸۵م) «تاریخ الآداب العربیة» تحقیق، الدكتور علی نجیب عطوی، بیروت، مؤسسة عزالدين للطباعة و النشر، ط ۱.
- ۱۱- (۱۳۳۹ش) «روضات الجنات فی اوصاف مدينة هرات» تصحیح و حواشی سید محمد کاظم امام، تهران، چاپخانه ی دانشگاه، چاپ اول.
- ۱۲- الزرکلی، خیر الدین (۱۹۵۴م) «الأعلام» ط ۱.
- ۱۳- طوسی، نظام الملک (۱۳۴۸ش) «سیاست نامه (سیر الملوک)» به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، چاپخانه ی بیست و پنجم شهریور، چاپ اول.
- ۱۴- العتبی، ابو النصر، (۱۳۷۴ش) «التاریخ الیمینی»، ترجمه: ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران،
- ۱۵- عوفی، محمد (۱۳۳۵ش) «لباب الألباب» با تصحیحات، حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، تهران، اتحاد، چاپ اول.
- ۱۶- مدرس تبریزی، محمدعلی، (۱۳۳۵ش) «ریحانة الأدب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللقب» تهران، شرکت سهامی طبع. چاپ اول.

فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال دوم، دوره جدید، شماره یک، دی ماه ۱۳۸۹

معالم المقاومة في كلام حكيم الصبر واديب الاستقامة*

د. محمد باقر حسینی
استاذ مشارك بجامعة فردوسی - مشهد

الملخص

لاریب ان الادب الفارسی من اغنی الاداب العالمیة بما اوجد فیہ امراء البیان و حکماء الادب من آثار قيمة نفیسة. فی الاخلاق والحكمة والقضايا الروحية والمعنویة. و ان الكمیة الضخمة لهذه الآثار تدل علی ان رواد الحكمة والاخلاق والادب الفارسی قد أدوا دورهم فی هذا المجال تماما. فضلا عن ذلك، فان هذه الآثار الحکمیة و الادبیة قد عرضت للدراسة والبحث مرارا و عرفت للعالم الانسانی. اذن، لسنا بصدد تکرار او اضافة شیء فی هذا المجال. ولكن هناك حقل اخر یرتبط به حکماء الفرس و الادباء الایرانیین ولا یزال مجهول الجوانب، لم یدرس و لم یعرف كما هو حقہ - نتیجة للعوامل السیاسیة والثقافیة - و هو حقل الآثار العربیة فی الادب والحكمة لادباء الفرس خاصة الخراسانیین منهم. هذا المقال یناقش الکلام الحکمی والادب الاخلاقی فی آثار احد هؤلاء الادباء - و هو ابو الفتح البستی - الذی عاش فی العصر الغزنوی بخراسان و كان ثقة عند السلطان محمود الغزنوی، كما كان نموذج الصبر والمقاومة و مثالا للحكمة و الصداقة و قدعانی من النفی و الاغتراب ثم الموت فی هذه الطریقة.

الكلمات الدلیلیة

ابوالفتح البستی، الشعر العربی، ایران، الحكمة، المقاومة.

* تاریخ الوصول: ۱۳۸۹/۷/۱۵ تاریخ القبول: ۱۳۸۹/۱۰/۲۵
عنوان برید الکاتب الالکترونی: Hosseinismb@yahoo.com